

نامه‌های عاشقانه به مردگان

ایوا دلایرا
ترجمه‌ی زهرا صادقی



نشر میلکان

۸۶۶-۲۲۹۸

www.nashr-e-milkan.com

info@nashr-e-milkan.com



کرت کوبین^۱ عزیز،

امروز خانم باستر^۲ اولین تکلیف کلاس انگلیسی را به ما داد؛ این که برای یک مرده نامه بنویسیم. انگار که نامه می تواند در بهشت یا اداره ی پست ارواح به دستش برسد. احتمالاً منظورش این بود که مثلاً برای یکی از رئیس جمهورهای قبلی نامه بنویسیم؛ اما من نمی توانم با یک رئیس جمهور صحبت کنم. با تو می توانم حرف بزنم.

کاش می توانستی به من بگویی کجا هستی و چرا رفتی. تو موسیقی دان محبوب خواهرم می^۳ بودی. از وقتی می رفته، سخت است که خودم باشم؛ چون نمی دانم دقیقاً چه کسی هستم. اما حالا که وارد دبیرستان شده ام، باید سریع بفهمم؛ در غیر این صورت ممکن است در این جا گم شوم.

تنها چیزهایی که از دبیرستان می دانم، همان چیزهایی است که از می یاد گرفتم. اولین روز، سراغ کمد لباس هایش رفتم و لباسی را پیدا کردم که یادم می آید اولین روز دبیرستان پوشیده بود؛ یک دامن پلیسه و ژاکت کشمیر صورتی. یقه ی ژاکت را بریده بود و به جایش عکس نیروانا^۴ را دوخته بود؛ صورتکی خندان با چشم هایی شبیه ضربدر. اما موضوع این است که می زیبا بود؛ از آن هایی که در ذهن آدم باقی می ماند. موهایش کاملاً صاف بود و طوری راه می رفت انگار به دنیای بهتری تعلق دارد؛ بنابراین این لباس ها به او می آمد. لباس را پوشیدم و به تصویر خودم در آینه زل زدم. سعی کردم حس کنم من هم به دنیایی تعلق دارم؛ اما بیش تر شبیه این بود که لباس بالماسکه به تن کرده ام. پس لباس محبوب دوران راهنمایی ام را پوشیدم؛ سرهمی جین با تی شرت آستین بلند و گوشواره های حلقه ای. همان لحظه که وارد سالن دبیرستان وست مس^۵ شدم، فهمیدم کارم اشتباه بود.

و فهمیدم که نباید با خودت غذا بیاوری. باید پیتزا و نایتر^۶ بخری یا ناهار نخوری. خاله امی^۷ که حالا یک هفته در میان پیشش می مانم، برایم ساندویچ کاهو و مایونز در نان زمیل^۸ درست می کند؛ چون من و می در کودکی آن را دوست داشتیم. قبلاً یک خانواده ی